● خرداد ۱۴۰۲
● دوره جدید ● شماره ۲
● ۸ صفحه

تماشای جنب‌وجوش جهادی‌ها

دیوار برخی خانه‌ها را سیل خراب کرده بود و برخی را خود صاحب‌خانه برای خارج کردن آب و گل و لای. برخی خانه‌ها هم مانند خانه آقای محمدی، دیوار را سوراخ کرده بودند. برخی خانه‌ها در نداشت. خانه‌هایی که سالم بود صاحبان‌شان برگشته و چندنفره، سخت مشغول شست‌وشوی لوازم منزل بودند. خانمی یک سبد لوبیا را شسته و در حیاط پهن می‌کرد تا خشک شود. پیرمردی با سبیل سفید، کنار جوی نشسته و خرده‌ریزه‌هایی را از جعبه‌ای درمی‌آورد و با وسواس و حوصله می‌شست. چند قاب عکس را شسته و به دیوار تکیه داده بود؛ یکی از قاب‌ها عکس حضرت امام بود. آب گل‌آلود حاصل از این شست‌وشوها در حیاط یا داخل کوچه جاری بود. در و دیوار و پشت‌بام خانه‌ها با فرش‌ها، پتوها و ملحفه‌های شسته‌شده فرش شده بود. برخی خانم‌ها هم با لباس‌های سنتی‌شان کنار دیوار نشسته و غمگینانه جنب‌وجوش جهادی‌ها و تردد انواع دستگاه‌های امدادی و خدماتی را تماشا می‌کردند.

تکنگاری

علی نورآبادی

غریبه‌های مهربان در معمولان

تک‌نگاری‌های یک نویسنده از اردوهای جهادی

ادبیات داستانی حوزه نسبتاً گسترده‌ای دارد که بخشـــی از آن را انواع «تک‌نگاری»ها تشکیل می‌دهند؛ شیوه‌ای از نویسندگی که از آن با عنوان «مونوگرافی» هم یاد می‌شود و معمولا از یک موضوع واحد بحث می‌کند؛ به بیان دیگر، تک‌نگاری بررسی کامل و جامع‌الاطراف موضوعی خاص و کمابیش محدود است که موضوع آن می‌تواند مورد خاصی از ادبیات، هنر، تاریخ، جغرافیا، جامعه‌شناسی و مردم‌شناسی با زمینه‌های علمی و فرهنگی باشد. از مهم‌ترین اهداف تک‌نگاری می‌توان به مکتوب کردن تکاپوها و زندگی‌های واقعی، جشن‌ها، شادی‌ها، عزاداری‌ها و... اشاره کرد.

توجه به تک‌نگاری می‌تواند قســـمت‌هایی از تاریخ را در برابر دیدگان ما باز کند. از شاخص‌ترین نویسندگان ایرانی که در حوزه تک‌نگاری آثار قابل توجهی از خود به یادگار گذاشـــته‌اند، می‌توان به جلال آل‌احمد اشاره کرد که آثاری مانند «اورازان»، «تات‌نشین‌های بلوک زهرا» و «جزیره خارک درّ یتیم خلیج‌فارس» دارد. در سال‌های اخیر هم برخی نویسندگان ایرانی از این شیوه نگارش برای خلق آثاری در زمینه‌های فرهنگی و اجتماعی بهره‌برده‌اند که یکی از آنها، علی نورآبادی است که مجموعه تک‌نگاری‌هایش با موضوع فعالیت گروه‌ها و اردوهای جهادی قابل توجه است. از این نویسنده تا به حال، کتاب‌های «سفر به دیار فراموش‌شدگان» و «سرزمین خارج از نقشه» با همین رویکرد منتشر شده‌اند. نمونه‌هایی از تک‌نگاری‌های علی نورآبادی با موضوع فعالیت گروه‌ها و اردوهای جهادی در جریان سیل در شهر معمولان استان لرستان را با هم مرور می‌کنیم.

هنرگروه‌های جهادی

اگر بلوزهای بسیج سازندگی تن‌شان نبود اصلا نمی‌توانستی تشخیص دهی کی از مردم روستاست و کی از بچه‌های جهادی. سر و صورت همه‌شان خاکی و گلی بود. وقتی عرق پیشـــانی را با آستین پاک می‌کردند گل‌های آستین به صورتشان کشیده می‌شد و لکه‌های خشک‌شده گل پیشانی به آستین‌ها می‌چسبید. شلوار و زیرشلواری همه‌شان خیس و گل‌آلود بود. یک سر لوله پلاستیکی چند متری را آقا معمار، پیرمرد روستایی گرفته بود و سر دیگرش را بچه‌های جهادی. لوله را که در محل گودشده می‌گذاشتند و به سر لوله قبلی وصل می‌کردند آقامعمار لوله را نگه‌می‌داشت تا بچه‌ها رویش گل بریزند. احیا و لوله‌گذاری قنات روستای «درخت بید» یکی از مواردی بود که مردم روستا و بچه‌های جهادی در کنار هم و با هم کار می‌کردند؛ برای همین از نتیجه کار، هم مردم روستا راضی بودند و هم بچه‌ها. آخر خیلی مواقع دیده می‌شد که بچه‌های جهادی در روستا برای خودشان کار می‌کنند و مردم هیچ مشارکتی ندارند. حتی گاه دیده می‌شد که بچه‌ها مشـــغول کارند و روستاییان بی‌اعتنا و بی‌تفاوت می‌آیند و می‌روند. البته این تقصیر مردم روستا نیســـت؛ هنر گروه‌های جهادی است که هرجا می‌روند باید این هنر را داشته باشند که بتوانند با مردم ارتباط برقرار و از فکر و توان و تجربه آنها در کارهایشان استفاده کنند.

بازگشت

بیل‌ها، چکمه‌ها و دستکش‌ها را گوشه مسجد گذاشتیم برای گروه‌های جهادی بعدی که می‌آیند. اما من دستکش‌هایم را برای یادگاری با خودم آوردم. بالاخره بچه‌ها سوار شدند و ساعت ۶ حرکت کردیم از همان جاده‌ای که آمده‌بودیم. خرابی‌های جاده را این‌بار از سمت مخالف دیدم؛ ریزش کوه‌ها، سنگ‌های جابه‌جا شده، شکستگی پل‌ها و آسفالت‌ها. در مسیر، علاوه بر مزارع گندم و جو، باغات انگور و انجیر، فراوان بود. در معمولان در برخی خانه‌ها حتی درخت پرتقال و نارنج داشتند. اول‌بار که دیدم شک کردم که شاید اشتباه می‌کنم اما اهالی گفتند درست است، پرتقال و نارنج هم بعضی‌ها می‌کارند. در روستاهای عشایری بین راه، زباله‌های جدیدی دیده می‌شد؛ ظروف یک‌بار مصرف سفید که کنار روستا و بین سبزه‌ها و علف‌ها رها شده بود.

قیافه‌ها و لـهجه‌هایی از سراسر ایران

غروب، برگشتیم مسجد. سر تا پای بچه‌ها گلی بود؛ از سر و صورت گرفته تا لباس‌ها و چکمه‌ها. با این وضع نمی‌شد رفت مسجد. بنده‌خدایی بیرون در مسجد، شیلنگ آب را با فشار، دست گرفته بود و بیل، چکمه‌ها و لباس‌های بچه‌ها را می‌شست. موقع وضو، از شدت خستگی و کوفتگی، دستم بالا نمی‌آمد که صورتم را بشویم. تاول دست چپم ترکیده و آبش جاری شده‌بود. بعضی از بچه‌ها هرطور بود دستکش گیر آورده بودند. بعد از نماز جماعت، همه از خستگی، سر جایشان ولو شدند. عجب روزی بود امروز. شب، مسجد، خلوت‌تر از ظهر بود. بیشـــتر گروه‌های مردمی و جهادی از وسط هفته آمده و آخر هفته داشتند برمی‌گشتند اما ما پنجشنبه تازه رسیده بودیم. قبل از خواب، چند دقیقه بیرون مسجد قدم زدم. در کوچه بغل مسجد، تویوتایی پارک شده بود و چند نفر پشتش خوابیده بودند. خسته بودم و ساعت ۹ خوابیدم. با همه شلوغی‌ها و سر و صداها سریع خوابم برد. حدود ساعت ۱۱ با صدای بلند دعوا از خواب پریدم. ۲دسته که آشنای هم بودند و از اول شب شوخی می‌کردند، دعوایشان شده‌بود. مزاح زیادی، حرمت‌ها را می‌ریزد و آخرش دلخوری و کدورت است. با پا در میانی، آرام‌شان کردند. به زور خوابیدم اما ۲بار دیگر با همین دعواها و سر و صداها از خواب بیدار شدم. چیزی نمانده بود که کار به یقه‌گیری بکشد. آمدند و یکی دو نفر را که باعث و بانی شوخی‌ها و جنجال‌ها بودند، از مسجد بیرون بردند. شوخی و مزاح در اردوها و اقامت‌های دسته‌جمعی، طبیعی است اما اینها دیگر شورش را درآورده بودند. همه خسته بودند و می‌خواستند بخوابند. موقع خواب، مسجد پر شد و حتی یکی دو نفر روی سکو و پشت تریبون نماز جمعه خوابیده بودند. از سراسر ایران حضور داشتند؛ این را از قیافه‌ها و لهجه‌ها به‌راحتی می‌شد فهمید. اما موقع اذان صبح مشخص‌تر شد؛ صدای اذان هرچند دقیقه یک‌بار از گوشی‌ها بلند می‌شد؛ براساس اینکه از کدام شهر آمده و روی چه افقی تنظیم شده باشد. به هر حال از حدود یک ساعت قبل از اذان دیگر نتوانستم بخوابم. بچه‌ها پراکنده برای نماز بلند می‌شدند. در فاصله‌ای که برای وضو گرفتن رفتم و برگشتم پتویم را تک زده بودند.

از صبح اینجا نشستم چون جایی ندارم بروم

پیرمردی با کتی سرمه‌ای و شـــلوار کردی آبی، داخل کوچه، روی صندلی کوچکی نشسته بود. از موقعی که آمده بودیم همانجا نشسته بود و کار کردن ما را نگاه می‌کرد. موهای سفید ســـرش، آشـــفته و ۲دندان جلویش افتاده بود. عصایش را بین زانوهایش گرفته بود و گاهی پاهایش را دراز می‌کرد. خانه‌اش دقیقا روبه‌روی خانه‌ای بود که ما پاکســـازی‌اش می‌کردیم. در ۲خانه به روی هم باز می‌شد. خانه‌اش را گل‌روبی و تمیز کرده بودند. آسید میرزا ۷۲سال داشت. خودش می‌گفت: در شناسنامه محمد است اما بهم می‌گویند «آسید میرزا». این خانه (با عصا به خانه‌اش اشاره کرد) ۳۰۰متر اســـت و من ۴۰سال پیش، اول انقلاب آن را ساختم. شب آمدند و در زدند که تخلیه کنید که فردا سیل می‌آید. یک سری وسایل که می‌توانستیم بردیم اما بیشتر آنها ماند و زیر گل رفت. من پیرمرد بیشـــتر از این نمی‌توانستم کاری بکنم. یکی از پسرهایم تهران است و یکی در خرم‌آباد. کارگرند. ۱۰هکتار زمین داریم اما کشاورزی نمی‌کنند. می‌گویند کشاورزی، چیزی ندارد. خودم آشپز بودم و در عزاها و عروسی‌ها آشپزی می‌کردم؛ اما الان دیگر نمی‌توانم کار کنم. هیئت دارم و هر ســـال در محرم هزارو ۵۰۰تا غذا می‌دهیم. چند سال پیش می‌خواستم خانه را بفروشم و برویم بالا اما عیالم موافقت نکرد؛ گفت اینجا بزرگ و جادار است؛ کجا برویم؟ قبل از سیل، زمین خالی در این منطقه متری ۵۰۰هزار تومان معامله می‌شد. بالای بلوار، خانه متری ۱تا ۱و نیم میلیون تومان قیمت دارد؛ نمی‌توانم بخرم. ما ۳نفریم و فقط با پول یارانه و مختصر درآمـــدی که از دکان داریم، زندگی می‌کنیم. تنها امید ما به قول‌های کمکی است که مسئولان داده‌اند. دو سه سال از زلزله سرپل ذهاب در کرمانشاه می‌گذرد اما هنوز برخی‌ها در چادر زندگی می‌کنند. آسید میرزا سرد و گرم روزگار را دیده و چشیده بود و با لهجه لری و شـــیرین صحبت می‌کرد. ادامه داد: دیدی که از صبح اینجا نشسته‌ام چون جایی ندارم بروم. پیرمردی مثل من کجا می‌تواند برود بجز در خانه‌اش؟ به صندلی‌اش تکیه داده بودم و گوش می‌دادم. بیشتر او صحبت می‌کرد و من گاهی که لازم بود سؤالی می‌پرسیدم. اشاره کرد که سرم را جلوتر ببرم. گوشم را نزدیک‌تر بردم. گفت: اینها کلک روزگار است.

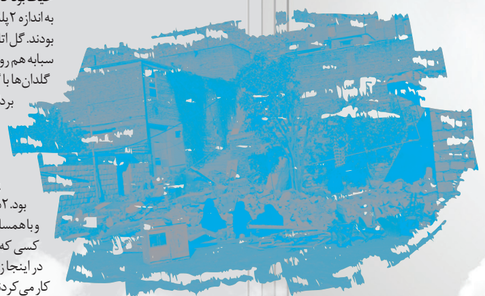

آخرین خانه

مسجد نرفتم و مستقیم به محل خانه دیروزی در پشت مدرسه رفتم. بچه‌ها مشغول بودند. حیاط خانه را گل یک‌دستی به ارتفاع ۷۰–۶۰ســـانتی‌متر پوشانده بود. درخت زیتون سیاهی گوشه حیاط بود که ساقه‌اش تقریبا تا نیمه زیر گل رفته بود. حیاط خانه همسطح کوچه بود اما الان باید به اندازه ۲ پله، پایین می‌پریدی. خانه، ۳اتاق داشت به اضافه هال و آشپزخانه. هال را تمیز کرده بودند. گل اتاق‌ها حدود ۳۰تا ۴۰سانتی‌متر بود. اما آب تا طاق‌ها بالا آمده و به اندازه یک انگشت سبابه هم روی طاق‌ها گل گذاشـــته بود. چند گلدان گل در پانسیون خانه بود که سطح خالی گلدان‌ها با گل پر شده بود. حتی فرصت نکرده بودند موکت‌ها و پتوها را جمع کنند. گل‌ها را برداشتیم، موکت‌ها پیدا شد. این آخرین خانه گل‌روبی نشده معمولان بود. می‌خواستیم هرچه زودتر تمام شود و برگردیم. ما گل‌ها را با فرغون از اتاق‌ها بیرون می‌آوردیم و توی حیاط می‌ریختیم. بابکت، گل‌های حیاط را بار تریلی کوچکی می‌کرد و به بیرون شهر می‌برد. در فاصله جابه‌جایی با بچه‌ها با دو سه نفر گپی زدم. صاحب‌خانه پسر جوانی بود ۳۰-۲۵ساله. در تمام مدتی که ما کار می‌کردیم، توی کوچه ایستاده بود. ۲دکمه بالای یقه‌اش باز و موهای سینه‌اش بیرون ریخته بود. دست‌هایش را به کمر زده و با همسایه‌ها و این و آن صحبت می‌کرد. خیر ببینند آن شاءالله اما دستی به ما نرساند. نخستین کسی که با او صحبت کردم خود او بود، می‌گفت: خانه دست مستأجر بود. حدود ۲۰کارگر در اینجا زندگی می‌کردند؛ کارگران راهداری که برای ۴خطه کردن جاده خرم‌آباد -پلدختر کار می‌کردند. الان هم روی همان جاده مشغولند. موقع آمدن سیل، خرم‌آباد بودیم و اصلا خبر نداشتیم. بعد از چند روز به ما خبر دادند؛ برای همین گل‌روبی خانه این قدر عقب افتاده است. موقع کار، بچه‌ها خبر خوشحال کننده‌ای دادند. سری به خانه آقای محمدی و آن زیرزمین زده بودند. گفتند: حیاط خانه، تخلیه شده بود و گل‌ها را با فرغون بیرون برده بودند.

مهمان‌های ناشناس شهر

صدای اذان ظهر که بلند شد کار هم تعطیل شد و به مسجد برگشتیم. حالا که از گودی درآمدیم وقت آن است که موقعیت منطقه سیل‌زده را تشریح کنم. دایره‌ای را فرض کنید که مرکزش معمولان است و دور محیطش را کوه‌ها و تپه‌ها احاطه کرده‌اند. رودخانه کشکان مانند قطری از سمت غربی این مرکز (شهر) می‌گذرد. کشکان را نمی‌دانم از کجا می‌آید اما بعد از عبور از لابه‌لای رشته کوه‌های زاگرس و استان لرستان، وارد دشت خوزستان می‌شود. طغیان همین رودخانه بخش‌هایی از پلدختر، معمولان و ده‌ها روستای مسیرش را برده و یا تخریب کرده بود. شهر، حدود ۸هزار نفر جمعیت داشت. نمی‌شد حدس زد که چند نفر به معمولان آمده‌اند اما شهر و مردمش تا حالا این همه غریبه مهربان به‌خود ندیده بودند.

بخشی از تک‌نگاری نورآبادی درباره سیل لرستان

ابتدا ۹نفر بودیم
صبح که بـــرای نماز بلند شدیم، آب دستشویی‌های نمازخانه قطع بود. حدس زدیم که از آثار و خرابی‌های سیل باشد. بعد از چند دقیقه چه کنم چه کنم، بالاخره با آب آبســـردکن اداره در طبقه همکف وضو گرفتیم. از تهران ۹نفره راه افتادیم اما حالا ۱۸– ۱۷نفر بودیم. بقیه به‌صورت پراکنده در شـــهرهای بین راه مثل قم و اراک اضافه شدند. بعد از صرف صبحانه، ساعت ۷ با ۲مینی‌بوس راه افتادیم به سمت معمولان. از جاده اصلی تا معمولان حدود یک ساعت فاصله بود اما سیل، این جاده را از چند جا بریده و مسدود کرده بود. باید از جاده فرعی می‌رفتیم که حدود ۳ساعت طول می‌کشید. یک کارتن بزرگ حـــاوی ۳۰بیل نو و دسته‌بیل‌ها را در صندوق عقب مینی‌بوس گذاشتیم و حرکت کردیم. تا آفتاب روی شهر پهن شود هوا کمی سرد بود.
راننده با لهجه لری گفت: «تو این مینی‌بوس‌ها در زمستان یخ می‌زنی و در تابســـتان زود پز است.»
شـــیارهای عمیق کنار خیابان‌هـــا و کوچه‌هـــا، گل‌ولای‌های انباشته‌شده در حاشـــیه جاده، تخریب دیوارهـــا، درخت‌های از ریشـــه درآمده و انباشت زباله‌ها و پلاستیک‌ها، آثار به‌جامانده از سیل در حاشیه شـــهر خرم‌آباد بود. راننده هم می‌گفت که ســـیل در حاشیه‌های شهر خرابی‌هایی داشته است و گاهی با دستش اشاره می‌کرد.